

چو مردم بر دل خاکم سیارید
 بدان دست های بی کورانید
 به خاک لوگراشینی نازینم
 به دلمان دینپر پر ترانه
 که بینم کوه و صحرای چین را
 فضائی باز در سرسبز وطن را
 که بر گوشم رسد آوازی رودش
 سرود رود حوشان کبودش
 که خوامم بشنوم از نغمه رود
 گلونه خون فشم آلود دشمن
 شود جاری به خاک نهن من
 رود ز آن جایه دریای کف آلود
 من آن دم مرا کنم پر باز در روز
 برم سوی خدا دست دعا را
 ولی تا آن چنان روزی نیاید
 نمی خوامم که بشناسم خدا را
 کندم خاک دیر خیزند بر پا
 غل و زنجیر را در هم شکسته
 ز خون دشمنان تیر و بگردد
 سوزد آزارده از بند رسته
 مرا در خاندان گرم آزار
 در آن جمع بزرگ تازه بنیاد
 به یاد آرید یا لطف کلامی
 که از یاد شما روحم شود ساد